سرمقاله

ق مثل قناعت



زهرا قربانی
دبیر نوجوانه

بیایید با هم روراست باشیم. ممکن است هرکدام از ما در جایگاه اجتماعی و اقتصادی متفاوتی از بقیه ایستاده باشد. اما همه‌مان در یک چیز با هم شریکیم و آن هم این است که به چیزی که داریم، قانع نیستیم و دنبال بهترش می‌گردیم. به عبارت ساده، شاید وضعیتی که یکی از ما داریم، برای یکی دیگر از ما حسرت باشد ولی خود ما از آنچه هستیم، راضی نیستیم. حالا درباره مسائل معنوی شاید بشود کمی این مدل زیست را تحمل کرد. یعنی این‌که به کم قانع نباشیم و دنبال بالاتر رفتن باشیم ولی در مباحث مالی و مادی بعید است خیری در این مدل نگاه باشد. این موقع‌ها که می‌شود و حرفم قرار است کمی رنگ و بوی نصیحت پیدا کند؛ چون دوست ندارم حکم مادربزرگی را پیدا کنم که نوه‌هایش را پند و اندرز می‌دهد؛ سعی می‌کنم لااقل برای‌تان قصه بگویم. شاید این‌طوری هم راحت‌تر حرف دلم را زده باشم، هم اصل حرف را در دل یک حکایت شنیده باشید نه از زبان قاصر من: «کفش‌هایش انگشت‌نما و جیبش خالی! یک روز دل‌انگیز بهاری از کنار مغازه‌ای می‌گذشت؛ مأیوسانه به کفش‌ها نگاه می‌کرد. غصه نداشتن بر همه وجودش چنگ انداخته بود. یکهو جوانی آمد و کنارش ایستاد، سلام کرد و با خنده گفت: چه روز قشنگی! مرد به خود آمد، نگاهی به جوان انداخت و از تعجب دهانش باز ماند! جوان خوش سیما و خنده بر لب، پا نداشت. پاهایش از زانو قطع بود! مرد هاج و واج، پاسخ سلامش را داد؛ سر شرمندگی پایین آورد و عرق کرده، دور شد. لحظاتی بعد، عقل گریبانش را گرفته بود و بر او نهیب می‌زد که غصه می‌خوردی که کفش نداری و از زندگی دلگیر بودی؛ دیدی آن جوان را که پا نداشت؛ اما خوشحال بود از زندگی! به خانه که رسید از رضایت لبریز بود.» قصه تمام شده است ولی من فکر می‌کنم حداقل باید این یکی دو جمله را هم بگویم که معنی حرف من اصلا این نیست که هیچ تلاشی برای به دست آوردن هیچ چیزی نکنیم. ماجرا این است که هم به آنچه داریم، راضی باشیم و از آن بهترین استفاده را کنیم. هم اگر چیزی را خواستیم و نشد، جوری حسرتش را نخوریم که انگار چقدر مهم بوده است. با این همه، هیچ تلاشی برای کسب آسایش و آرامش بیشتر در زندگی را نفی نمی‌کنیم. گفته باشم که بعدا قصه درست نشود. حالا بفرمایید به صرف یک نوجوانه پر هیاهوی دیگر از جنس همین داشته‌ها و نداشته‌ها.

رویای زیبای سربلندی



مریم رئوفی
مشهد

شاید بهتر باشد به جای پرسیدن این‌که چرا دستاوردهای ایران کم است، بپرسیم چرا دستاوردهای ما کم است؟

فکر می‌کنم تمام مشکلات ما از آن روزی شروع شد که فکر کردیم ایران و ایرانی می‌توانند از یکدیگر جدا شوند. مگر ایران چیزی به‌جز ما آدم‌هایی است که هر قدر هم از شرایط خسته شده باشیم اما هنوز توی قفسه سینه‌مان قلبی هست که برای ایران و ایرانی می‌تپد؟ مگر کسی به جز ما می‌تواند این راه باقی‌مانده تا قله را برود؟ مگر نه این‌که ما خانواده‌ای هستیم که وسط تهران از غصه آدمی در قلب سیستان هم دل‌مان می‌گیرد؟ اگر بنشینیم یک گوشه و از عدم پیشرفت ایران غر بزنیم باز هم می‌توانیم بگوییم از نسل چمران و آوینی هستیم؟ یا همان بچه‌های تهرانی مقدم هستیم که قرار بود خیلی بیشتر از امکانات‌شان کار کنند؟ با خودمان که رودربایستی نداریم. صادقانه بگویم بیشتر از امکانات که هیچ، حتی به اندازه امکانات‌مان هم کار نمی‌کنیم. فکر می‌کنم یک جای این قصه باید بلند شویم و یک گوشه کار را بگیریم. شاید وظیفه ما باشد که تلاش کنیم تا شرمنده آدم‌هایی نشویم که یک روزی عزیزترین دارایی‌های‌شان را برای ایران فدا کردند که قدر بدانیم این جمع‌هایی را که دغدغه‌اش رشد و آبادانی است و شکرگزار باشیم این رویای زیبای سربلندی را. مبادا بگذاریم خستگی بر ما چیره شود.



یادمان نرود که خستگی رسم آدم‌های اینجا نیست و بدانیم که امروز چشم‌های زیادی به ما بچه‌های ایران است.

ما جوان‌های تازه نفس و پرامید خیلی بیشتر از اینها به این خاک بدهکاریم...

پیشرفت ادامه دارد



محمدپارسا اشرفی
تهران

به نظر من دستاوردهای ایران کم است، چون در شرایطی که جهان به اینترنت پرسرعت ماهواره‌ای متصل شده ما برای دانلود یک فایل ساده باید چهارقل و آجیل مشکل‌گشا نذر کنیم. کیفیت پخش مسابقات فوتبال و شرایط زمین‌های چمن‌مان هم که مورد تمسخر سایر تیم‌های لیگ قهرمانان آسیا قرار می‌گیرد و حتی تشتک نوشابه و سنجاق قفلی را وارد می‌کنیم، حقیقت این است که ما موشک هایپرسونیک می‌سازیم اما کمبود شیرخشک داریم....

دیروز که گذر پوستم به دباغ‌خانه یکی از ادارات دولتی افتاد بعد از توضیح این‌که من هم مانند خیلی‌ها فقط رسید کاغذ کارت ملی هوشمند را دارم با جمله همیشگی «سیستم از صبح قطع شده» روبه‌رو شدم و با خودم فکر کردم که قطع ناگهانی و مشکوک سیستم به خاطر عدم پیشرفت کافی ما است یا یکی از دلایل آن؟ در راه بازگشت به خانه با دست‌هایی درازتر از پاهایم بار دیگر سامانه پیگیری پستی را بررسی کردم که می‌گفت بسته‌ام دو روز پیش تحویل شده اما ما که ندیدیم! در همین حین اما سارق مهربان با سرعت مافوق صوت و دقتی غیرقابل باور طوری موبایلم را از دستانم ربود که حتی فرصت مقاومت نداشتم و البته کوچک‌ترین آسیبی را متحمل نشدم و به من ثابت کرد که دستاوردهای چشمگیری در این زمینه داشته‌ایم، نباید آن‌قدر ناشکر باشم.



در چند دهه گذشته شاهد پیشرفت‌های خارق‌العاده صنعتی، پزشکی و نظامی بوده‌ایم اما همه ما می‌دانیم که هنوز کافی نیست تا روزی که هیچ مدرسه‌ای بدون معلم و هیچ روستایی بی‌آب نباشد، حالا این وسط اگر کارت ملی ما را هم بدهید، ممنون می‌شویم.

از تبار ابن‌سینا



پریا محمدنیا
تهران

هرقدر که حفره‌های استنباطی ذهنم را بالا و پایین می‌کنم باز به نقطه آغاز می‌رسم و می‌نویسم که: جایگاه ما در این کره خاکی، جایگاهی نیست که انتظارش را می‌کشیدیم!

یعنی منطقی نیست که از تبار ابن‌سینا باشیم و ننگ جهان سوم بر پیشانی‌مان مهر شده باشد.

ما نه تنها لاکپشت‌وار جلو می‌رویم بلکه از توشه گذشته خود به درستی مراقبت نمی‌کنیم؛ مگر نه این‌که اندیشمندان هرکشوری دستاورد آن کشور محسوب می‌شوند؟

پس چطور نشسته‌ایم و نگاه می‌کنیم که کشور همسایه شاعر بزرگ‌مان را به نام خودش ثبت کند و آنچنان بزرگداشت‌هایی برپا کند که ما در خواب هم نمی‌بینیم؟!

کشوری که از بزرگ‌ترین منابع نفت و گاز محسوب می‌شود و بهترین ذخایر هوش را در ژن‌هایش می‌پروراند این حجم از کوک کار را در کجای معادلاتش حساب نکرده؟



ما که نصف جهان و تخت جمشید را داریم، چرا به اندازه کشوری با مساحت تهران؛ توریست جذب نکرده‌ایم؟

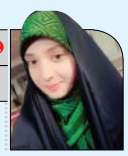
قشر دانشجوی ایران آن‌قدر توانا است که می‌تواند بهترین دستاوردها را برای چرخه اقتصادی این کشور رقم بزند اما چرا عرصه از مسن‌ترها خالی نمی‌شود؟!

این غم جانکاه نیست که نخبه‌های ما به چهارفصل و آغوش گرم خانواده پشت پا می‌زنند و به سرمای استخوان‌سوز و خشک اروپا می‌گریزند؟!

دستاوردهای ما چشمگیر نمی‌شود چون درحالی که در انحنای رفع نیازهای اولیه دانش‌آموزان جنوب وامانده‌ایم به مدارس غیردولتی پایتخت می‌افزاییم بدون این‌که متوجه باشیم اختلاف طبقاتی چقدر ژرف شده.

ما کشور عجیبی هستیم... از تبار ابن سینا و عضوی از جهان‌سوم...

شمع تفکر!



مطهره شفقتی
مشهد

برای این‌که بتوانی یک سیاهچاله فضایی را که در سپیده‌دم غبارآلود کیهان پنهان شده ببینی، کافی است شمعی در دستت بگیری و مسافت زمین تا چندمیلیون سال نوری را طی کنی و بروی نزدیک و قبل از بلعیدن جسم ناچیزت آن سیاهی مطلق به چشمت بخورد و در کسری از صدم ثانیه بمیری.

خب راستش این حرف من در مورد سیاهچاله نبود! تو اگر بخواهی از رسانه‌های آن‌ور آبی هم یک خبر مثبت از کشورت ببینی، همین وضعیت را داری.

حضور در خاورمیانه به خصوص ایران به‌راستی پدیده عجیبی است!

فکرش را بکن فردی مثل رونالدو آمده‌است ایران، حالا تو تاجر فرش ایرانی هستی که با هزار امید یک فرش سه متری از دیار قم را پیشکش این مرد فوتبالی می‌کنی و بعد مردمت چه می‌گویند؟ می‌گویند: اصلا رونالدو را چه به فرهنگ ایرانی؟ او که نمی‌فهمد ارزش این فرش چقدر است؟ واقعا لازم بود این‌قدر چاپلوسی کنیم جلوی این فوتبالیست؟

حالا بیایید یک چرخی در خاورمیانه بزنیم، زمانی که همین آقای رونالدو به عربستان رفت و چند روز بعد عکس‌های‌شان درآمد که لباس عربی و عمامه به سر کردند و همه گفتند: الحق که پیشرفت حق عربستان است، ببینید که چگونه فرهنگش را غالب این اروپایی‌ها می‌کند؟

این تنها یک نمونه ملموس این روزها بود که گریبان همه‌مان را گرفته است. مقدار سیاه‌نمایی که با یک کلیک در اینستا به ما تزریق می‌شود از سیاهی مطلق آن سیاهچاله طفلی بیشتر نباشد، کمتر نیست!

یادتان باشد، قبل از چک کردن یک خبرگزاری از جانبداری نکردن آن رسانه از هرنوع تفکری مطمئن شوید، این‌گونه است که هیچ‌گاه شمع‌تان حتی در نزدیکی سیاهچاله خاموش نخواهد شد.